



(imageless edition)

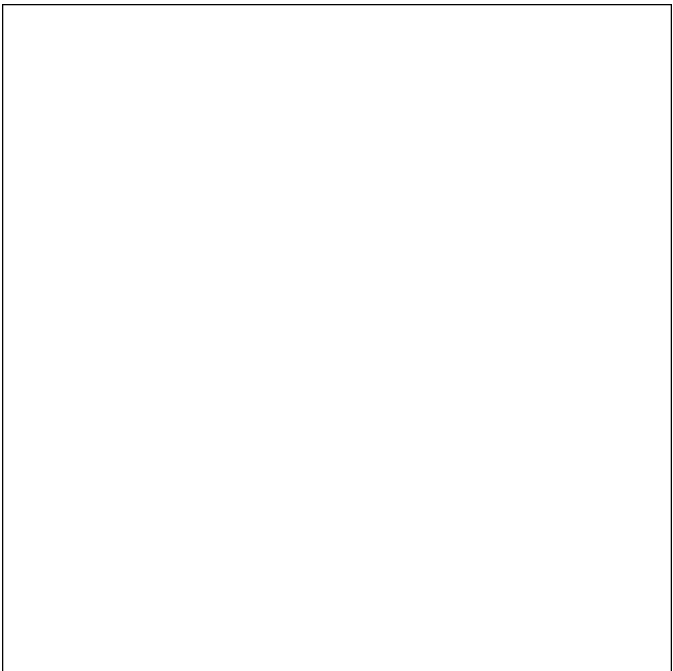
Level 3

Persian

Marzieh Mohammadian Haghighi

Maya Marshak

Nicola Rijdsdijk



یک دانه ی کوحج: داستانی و انگاری ساتی



Storybooks Canada

[storybookscanada.ca](http://storybookscanada.ca)

یک دانه ی کوحج: داستانی و انگاری ساتی

Written by: Nicola Rijdsdijk

Illustrated by: Maya Marshak

Translated by: Marzieh Mohammadian Haghighi

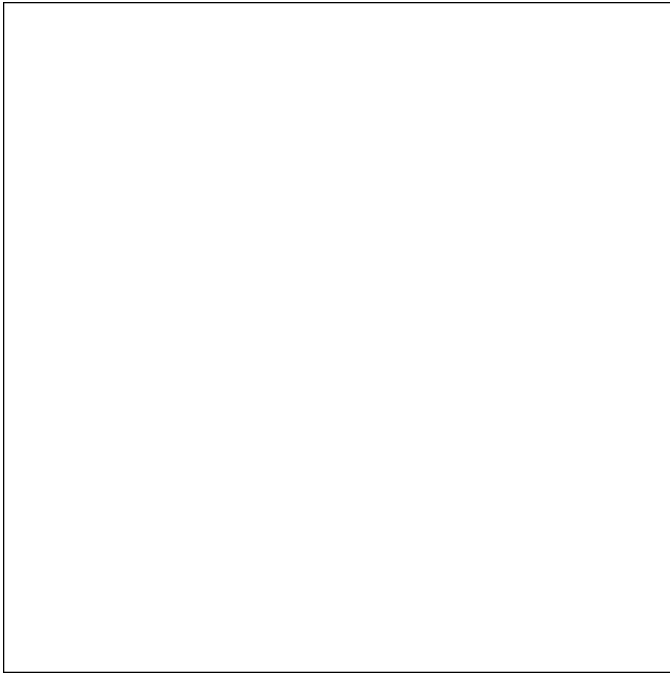
This story originates from the African Storybook ([africanstorybook.org](http://africanstorybook.org)) and is brought to you by Storybooks Canada in an effort to provide children's stories in Canada's many languages.



This work is licensed under a Creative Commons

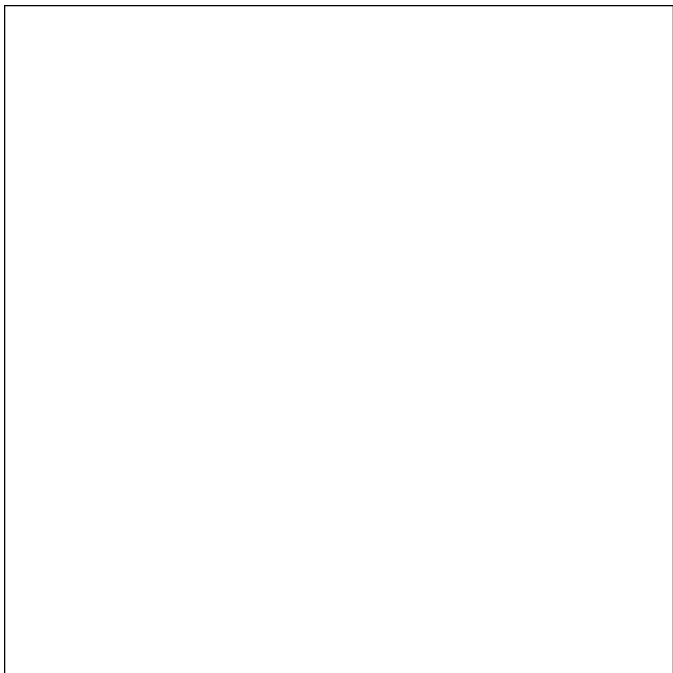
[Attribution 4.0 International License.](https://creativecommons.org/licenses/by/4.0)

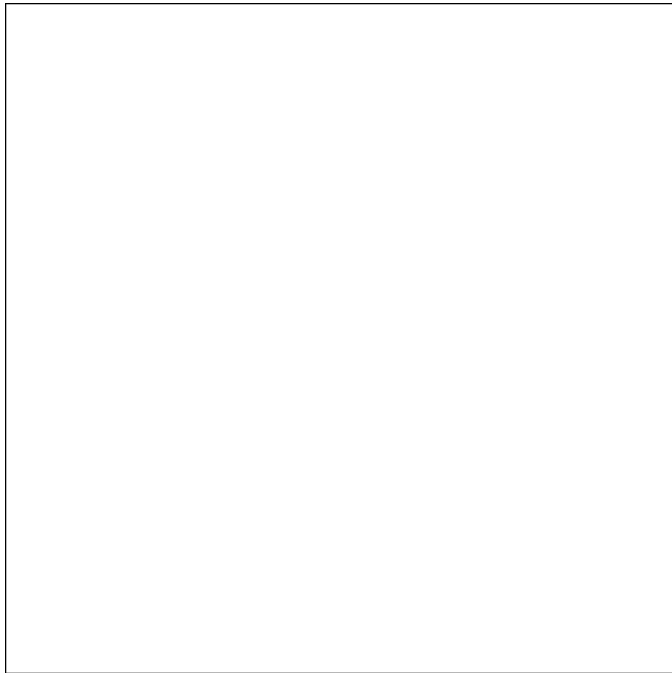
<https://creativecommons.org/licenses/by/4.0>



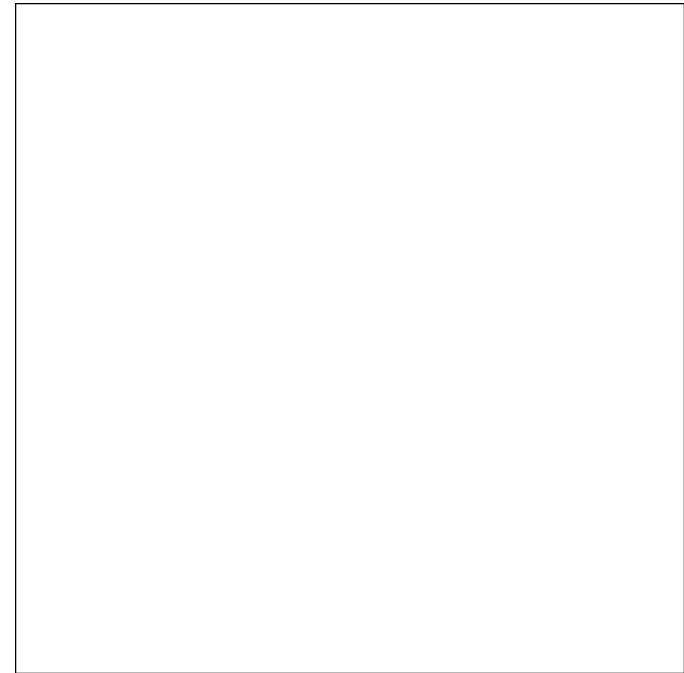
در روستایی روی سرازیری کوه کنیا در شرق آفریقا، دختر  
کوچکی با مادرش روی زمینی کار می کرد. اسم آن دختر  
وانگاری بود.

.شاهپوشا بنام می‌جای جانان را با آن آویز و روی و می‌کرد و فرم کرد  
 جای را بنام می‌کرد و او را به نام می‌کرد و او را بنام می‌کرد  
 جانان را بنام می‌کرد و او را بنام می‌کرد و او را بنام می‌کرد  
 و انگاری از بنام می‌کرد و او را بنام می‌کرد و او را بنام می‌کرد



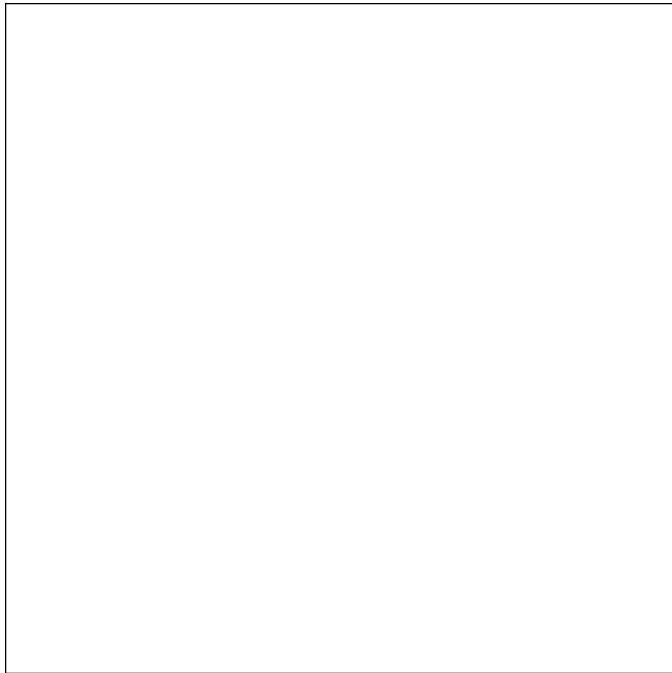


بهترین زمان مورد علاقه ی او در طول روز، زمان غروب بود. زمانی که خیلی تاریک می شد و نمی شد گیاهان را دید، وانگاری می دانست که دیگر باید به خانه برگردد. او از کنار رودخانه ها و مسیرهای باریکی که در بین زمین های کشاورزی بود رد می شد.

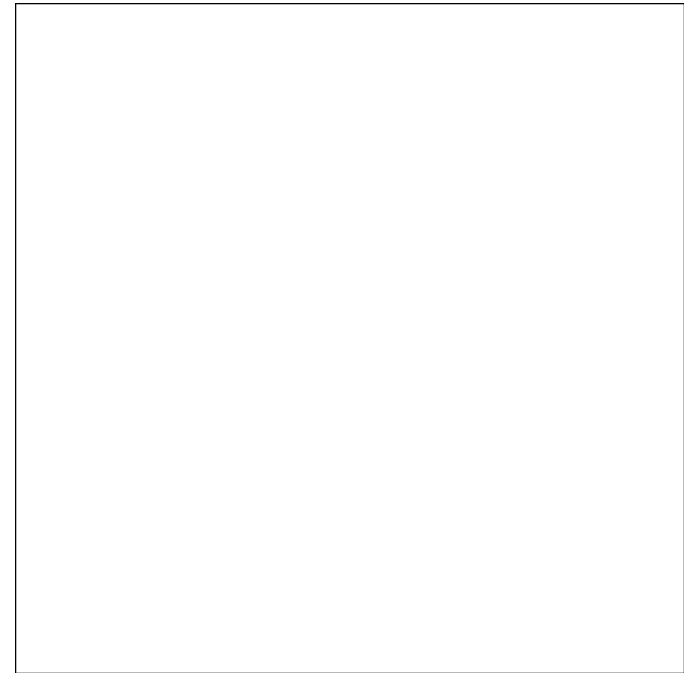


وانگاری در سال 2011 از دنیا رفت، ولی ما هر وقت که به یک درخت زیبا نگاه می کنیم به یاد او می افتیم.



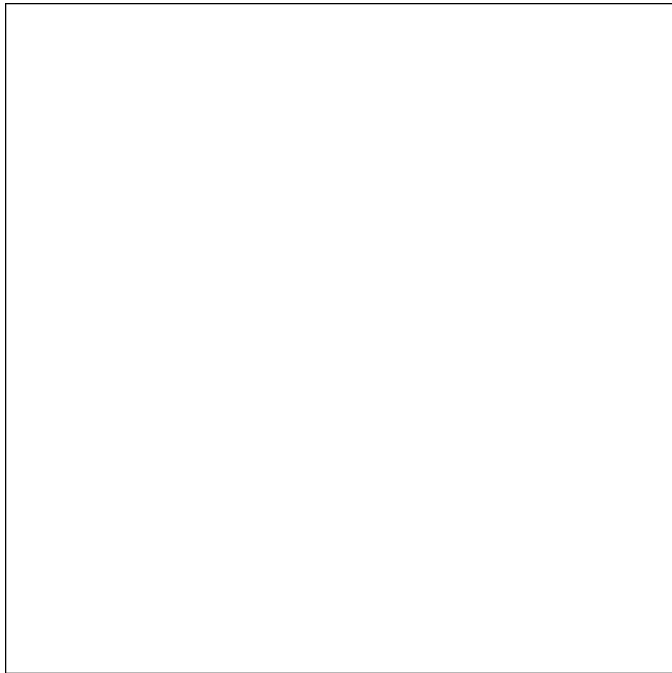


او به یادگیری علاقه داشت! وانگاری با خواندن هر کتاب مطالب بیشتر و بیشتری یاد گرفت. او در مدرسه عالی بود به طوری که برای ادامه تحصیل به ایالات متحده ی آمریکا دعوت شد. وانگاری هیجان زده بود! او می خواست که بیشتر در مورد دنیا بداند.

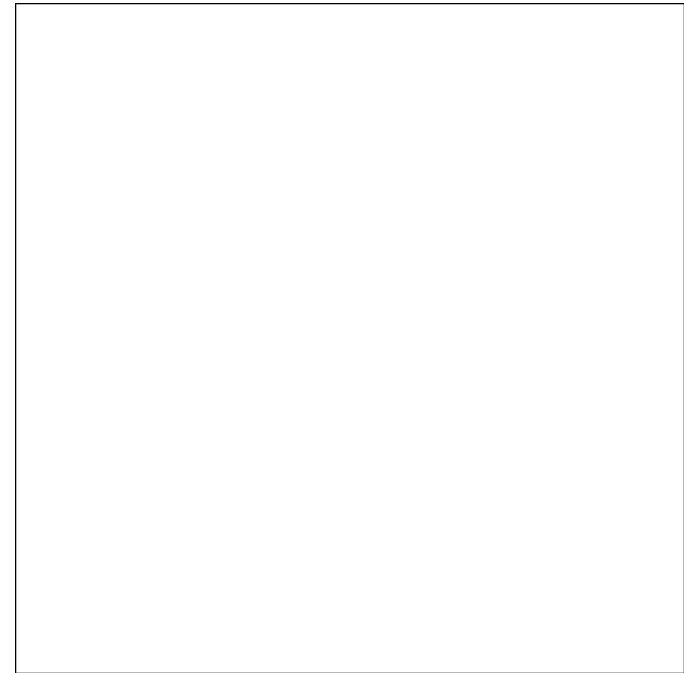


همچنان که زمان می گذشت، درخت های جدید در جنگل ها رشد کردند، و رودخانهها دوباره جاری شدند. پیام وانگاری در سرتاسر آفریقا پیچید. امروزه میلیون ها درخت از بذرهای وانگاری رشد کرده اند.





هر چه بیشتر یاد می‌گرفت، بیشتر می‌فهمید که چقدر مردم کنیا را دوست دارد. او می‌خواست که مردم شاد و آزاد باشند. هر چه بیشتر یاد می‌گرفت، بیشتر خانه‌ی آفریقایی‌اش را به یاد می‌آورد.



وقتی که تحصیلاتش به پایان رسید، به کنیا برگشت. ولی شهرش تغییر کرده بود. مزرعه‌های خیلی بزرگ در طول زمین گسترده شده بودند. زن‌ها دیگر هیزم برای آشپزی نداشتند. مردم فقیر بودند و بچه‌ها گرسنه.